



هیچ‌گاه به پاسخ‌های قطعی و نهایی نمی‌رسند؛ درحالی‌که نوع پاسخ به این پرسش‌ها معنای زندگی هر فرد و نسلی را تعیین خواهد کرد. فلسفه و تفکر غربی با همین سؤال چرا خودکشی نمی‌کنیم، به آخر کار خودش رسید و بار مسئولیتش را بر دوش علوم تجربی، مثل روان‌پزشکی و هورمون‌شناسی و هوش مصنوعی انداخت که حالا فقط می‌توانستند همین پرسش را تبدیل کنند به اینکه چگونه است که ما خودکشی نمی‌کنیم؟ از این لحظه به بعد بود که خود صاحب‌نظران غربی، مرگ و «پایان فلسفه» را رسماً اعلام کردند و اسمش را گذاشتند دوران تفکر ماقبل تجربی؛ مثل تعبیر «سفالینه‌های قبل از تاریخ»! حالا اصلی‌ترین رسالت فلسفه‌ها و فیلسوفانی که به دوره «زبان‌شناسی» رسیده بودند، این بود که با «تفکر انتقادی» توضیح دهند هرکسی که حرفی می‌زند، چقدر مزخرف گفته است؛ به عبارت دیگر، هیچ ایمان و یقینی نه وجود دارد و نه ممکن است...

به این ترتیب، وقتی جهان آفرینش را نه مخلوق یک خدای حکیم و مهربان، بلکه محصول میلیاردها در میلیارد در میلیارد... اتفاقات کاملاً کور و تصادفی و بی‌معنی بدانیم، حتی یک روزنه نیز برای امیدواری باقی نمی‌ماند. زیست جهان چنین آدمی که مرگ و نیستی تجربه قطعی انتهای زندگی اوست، می‌تواند از جفتک انداختن یک الاغ در اثر گزش یک خرمگس هم پوچ و مسخره‌تر باشد! چون آن الاغ برای دفع یک ضرر حداقلی جفتک می‌اندازد و آن خرمگس برای کسب یک منفعت احتمالی...

الغرض، وقتی در همه چیز باید شک کرد، چرا در همین ادعای امثال شوپنهاور و نیچه شک نکنیم و اگر بناست با جدی‌ترین و شدیدترین حالت ممکن شک کنیم (چون شک ذاتاً خیلی خوب و مطلوب است!) در کدام قسمت از گزاره «زندگی یک اشتباه بزرگ است» می‌توان تردید کرد و چگونه؟ مثلاً آیا تمام زندگی اشتباه است، غیر از خود همین گزاره؟ این که خیلی مسخره می‌شود! وقتی کل زندگی و هستی یا وجود، اشتباه است، چطور جزء کوچک و حقیری از آن با عنوان «یک ادعا از بین کلی ادعاهای یک انسان حقیر» ممکن است اشتباه نباشد؟! آیا تشنگی و گرسنگی و نیاز جنسی و نیاز به محبوبیت و شهرت، چرخهٔ جهنمی و بی‌انتهایی از «رنج» نیستند؟! در این تفکر، زیست جهان شک‌گرایانی چون هیوم تا اگزیستانس‌هایی چون کیرکگارد و نیچه و امثال کافکا و صدق هدایت، در اندوه و ماتم‌زدگی غوطه‌ور است.

برخلاف ادعای دین‌ستیزان برانداز داخلی، از کانت و دکارت گرفته تا نیوتون و داروین و انیشتین و... هنوز هم در بین متفکران و دانشمندان غربی اکثریت با دین‌داران است؛ اما آنچه که به توهم تضاد علم و دین دامن می‌زند و زده، سکولاریته است. خدایی که عملاً در بخش‌های مهم و گسترده‌ای چون سیاست و اجتماع کنار گذاشته شود، بود و نبودش چندان تفاوتی نمی‌کند!

”

آیا تفکر دینی می‌تواند دوباره به تاریخ، اجتماع و مخصوصاً عرصه‌های سیاسی بازگردد؟ اصلاً با تفکر دینی افیون توده‌ها می‌توان امید به تغییر بنیادین وضعیت موجود داشت؟



اطمینان تهران از اجرای برجام

امضای کری تضمین است

خود درگیری فرم و محتوا:
در انتهای این طیف، با هنری مواجه هستیم که درون‌مایه‌های آن کاملاً با ساختار ظاهری‌اش در تضاد است. هنری که حتی با نوع تکنیک‌های به کار گرفته در آثار خود، ضرورت وجود یک دانای کل حکیم و ناظر آگاه کبرایی را اثبات می‌کند؛ مثلاً بارها اشاره کرده‌ایم که هنر و به‌ویژه فیلم‌سازی، فقط روایت جهان نیست؛ بلکه قبل از هر چیز، نوعی «جهان‌سازی» است. نخستین چیزی که یکسری رخدادها را تبدیل به جهانی معنادار می‌کند، «اصل علیت» است. فلاسفه‌ی مثل هیوم